



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۵/۰۹/۲۰

نویسنده: ن. جلیل زاد

در میانه ای ارتجاع و استعمار، سرنوشت ملتی که خود را باید باز یابد

هیچ قهرمان آسمانی قادر نیست به جای یک ملت بیندیشد و بجنگد. افغان ها در میان دو نیروی شوم ارتجاع خودی و مطامع بیگانه دست و پا می زنند. نه این قابل قبول هویت ملی ما است و نه آن دیگری. برای رهایی ما جز به خود به هیچ کس دیگر نیاز نداریم. اتکا به غیر موجب دست نشاندگی است و قبول ارتجاع از دست دادن هویت است. تنها به مدد آرمان ملی و سازماندهی و توجه دایم به مصلحت ملک و ملت است که می شود از این مهلکه رهید. جز این هر چه کنیم تزویر سیاسی است و مردم فریبی.

افغانستان در درازنای تاریخ خویش همواره در میان دو طوفان سهمگین گرفتار بوده است، یکی ارتجاع درونی، دیگری مطامع بیگانه. ارتجاع درونی، چهره ای همان نیروهایی است که به نام سنت، دین، قوم، قبیله و قدرت، اندیشه و آزادی را به زنجیر کشیده اند و مردم را در تاریکی جهل، تعصب و اطاعت کورکورانه محبوس کرده اند. مطامع بیگانه، چهره همان قدرت هایی است که در هیئت امپراتوری ها، دولت های استعماری، سرمایه داری جهانی یا پروژه های ژئوپولیتیک به میدان آمده اند و کوشیده اند سرنوشت این سرزمین را در راستای منافع خویش شکل دهند. در میان این دو نیروی شوم، افغان گرفتار مانده است، دست و پا می زند، خون می دهد، و اما هنوز به آزادی راستین خویش نرسیده است.

هویت ملی را نه می توان در ارتجاع یافت و نه در وابستگی به بیگانه. ارتجاع، با همه ای چهره های مذهبی و قومی اش، چیزی جز انکار فردیت و آزادی نیست. آنچه ارتجاع عرضه می کند، گذشته ای منجمد است، گذشته ای که به جای اینکه چراغ راه آینده باشد، زنجیری است بر پای عقلانیت و اراده انسانی.

وابستگی به بیگانه نیز چیزی جز خودفروشی نیست، یعنی رها کردن اختیار و سپردن سرنوشت به دست قدرت هایی که هیچ نسبتی با درد و آرمان ملت ندارند. به همین سبب، نه آن هویت ساز است و نه این. راه رهایی فقط و فقط از درون خود ملت می گذرد، از بیداری، آگاهی و سازماندهی.

هیچ نجات دهنده ای از بیرون نخواهد آمد، و هیچ قهرمان آسمانی هم قادر نیست به جای یک ملت بیندیشد و بجنگد. تاریخ بارها ثابت کرده است که اتکا به غیر جز به بندگی نمی انجامد و پذیرش ارتجاع جز به زوال هویت. پس تنها راه، بازآفرینی یک آرمان ملی است، آرمانی که از دل تاریخ و فرهنگ ما برمی خیزد، اما چشم به آینده دارد، آرمانی که هم آزادی فرد را پاس می دارد و هم استقلال جمع را. از منظر جامعه شناسی سیاسی، مشکل اصلی افغانستان «بحران مشروعیت» است.

مشروعیت سیاسی، در هر جامعه ای، هنگامی ساخته می شود که مردم خود را در قدرت بازتاب یافته ببینند. اما در افغانستان، یا قدرت در دست نخبگان قبیله ای و ارتجاعی بوده که از مردم بیگانه اند، یا در دست نیروهای بیگانه ای که مردم را ابزاری برای بازی های ژئوپولیتیک ساخته اند. در این چرخه، مردم نه نماینده ای واقعی داشته اند و نه مشارکتی معنادار.

به همین دلیل، هر نظام سیاسی دیر یا زود فرو ریخته و چرخه ای هرج و مرج تکرار شده است. از دیدگاه نظری، این وضعیت را می توان با مفهوم «دوگانه مرگبار» توضیح داد.

دوگانه ای که در آن، مردم میان دو نیروی مخرب انتخاب می کنند، یا تسلیم ارتجاع شوند و آزادی خویش را قربانی کنند، یا دست در دامن بیگانه بزنند و استقلال خویش را بفروشند. در هر دو حالت، نتیجه یکسان است، فقدان هویت ملی. هویت ملی فقط زمانی ساخته می شود که مردم بر محور منافع مشترک و آرمان مشترک سازمان یابند، و این سازمان یافتگی، مهمتر از هر چیز، یک پروژه آگاهی ملی است.

د پانو شمیره: له 1 تر 3

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بڼې پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په څیر و لولئ

از منظر ادبی و زیبایی‌شناختی، وضعیت امروز افغانستان به مثابه ای تراژدی‌ای است که در آن قهرمان (ملت) میان دو دشمن گرفتار آمده و هنوز راه‌هایی را نیافته است. تراژدی افغانستان این است که خون‌های بی شماری ریخته شده، اما این خون‌ها کمتر به درخت آزادی آبیاری شده‌اند و بیشتر خوراک ارتجاع و بیگانه گشته‌اند. تصویر جامعه همچون کاروانی است که در بیابان بی پایان سرگردان است، کاروانی که بارها رهزنان داخلی و خارجی راهش را زده‌اند، اما هنوز به مقصد نرسیده است. پیام این تراژدی روشن است، یا ملت از درون خویش برخیزد، یا در گرداب تزویر سیاسی و مردم‌فریبی غرق شود. «تزویر سیاسی» یعنی همان شعارهای پرطمطراق اما میان خالی، شعارهایی که یا در خدمت بیگانه‌اند یا در خدمت ارتجاع. «مردم‌فریبی» یعنی استفاده از درد و رنج مردم برای مقاصد فردی و گروهی.

هر دو، زهرهایی‌اند که روح جامعه را تباہ می‌سازند. پس چاره چیست؟ نخست، بیداری فکری. هیچ ملت بی‌فکر و بی‌آگاهی آزاد نشده است. باید مردم دانا شوند، تاریخ خویش را بشناسند، دشمن را بشناسند و خویشتن خویش را بازبایند. دوم، سازماندهی.

آگاهی بدون سازماندهی همچون آتش پراکنده‌ای است که گرما می‌دهد اما راهی نمی‌گشاید. سازماندهی ملی، یعنی گردآمدن بر محور یک آرمان مشترک، بدون اسارت در قبیله، قوم یا فرقه. سوم، مصلحت‌اندیشی ملی.

سیاست نه فقط شورش است و نه فقط مقاومت، سیاست هنر توازن میان ارزش‌ها و ضرورت‌هاست. آنچه باید معیار باشد، نه منافع بیگانه و نه سود ارتجاع، بلکه «مصلحت ملک و ملت» است، یعنی همان چیزی که هم آزادی را تضمین کند و هم استقلال را.

از دید فلسفی، می‌توان گفت این مبارزه، مبارزه «خودآگاهی» است. ملت باید خویشتن خویش را به مثابه سوژه ای تاریخ بشناسد، نه ابژه بازی‌های دیگران. این گذار از ابژه به سوژه، گذار از بندگی به آزادی است.

به تعبیر هگلی، تاریخ صحنه نبرد برای شناسایی است، ملتی که خویشتن را بازنشناسد، در تاریخ محو خواهد شد. و سرانجام، باید گفت که این مسیر آسان نیست. ارتجاع همچون ریشه‌ای هزارساله است که آسان کنده نمی‌شود، و مطامع بیگانه همچون طوفانی است که همواره در کمین است. اما تاریخ نشان داده است که ملت‌هایی که به خویشتن اعتماد کرده‌اند، از همه‌ای این طوفان‌ها گذشته‌اند. آنچه نیاز است، ایمان به آرمان ملی و پایداری در مسیر آن است. بیایید این سخن را به یاد بسپاریم:

ملت اگر خود را نجات ندهد، هیچ‌کس دیگر نخواهد توانست. ارتجاع دشمن آزادی است، استعمار دشمن استقلال و هر دو دشمن هویت‌اند. راه‌هایی، جز در خودباوری، سازماندهی و پاسداری از آرمان ملی نیست. ادامه سخن

رسالت آگاهی و سنگینی راه‌هایی ملت افغانستان، در لحظه‌ای از تاریخ ایستاده است که هر انتخاب، پیامد سرنوشت ساز دارد. اکنون، بیش از هر زمان دیگر، ضرورت دارد که ما از خواب غفلت برخیزیم. اگر غفلت کنیم، ارتجاع از یک سو و استعمار از سوی دیگر، همچون دو مار سهمناک، ما را در حلقه خویش می‌فشارند تا دیگر مجالی برای نفس کشیدن باقی نماند. تاریخ گواه است، هیچ ملتی با تکیه بر نیرنگ دیگران آزاد نشده است، و هیچ جامعه‌ای با تسلیم در برابر ارتجاع، به منزلگاه پیشرفت و عزت نرسیده است.

از دید جامعه‌شناسی انتقادی، آنچه در افغانستان جریان دارد، بحران «همبستگی اجتماعی» است. همبستگی، وقتی از هم می‌پاشد که هویت‌های کوچک‌تر (قومی، مذهبی، زبانی) جایگزین هویت بزرگ تر ملی شوند. قدرت‌های ارتجاعی دقیقاً از این نقطه بهره می‌گیرند، تفرقه بینداز و حکومت کن.

آن‌ها می‌دانند اگر ملت به یک آرمان مشترک برسد، دیگر جایی برای سلطه‌ای آن‌ها باقی نخواهد ماند. در همین حال، قدرت‌های خارجی نیز با تقویت همین تفرقه، میدان را برای دخالت و غارت باز می‌کنند. در نتیجه، آنچه به چشم می‌آید، ملتی است پراکنده، تکه‌تکه، بی‌سازمان، و هرکس گرفتار در چاه کوچک هویت‌های جزئی.

از نظر فلسفی، این بحران را می‌توان بحران «خودآگاهی جمعی» دانست. خودآگاهی جمعی، همان شعور مشترکی است که به ملت می‌گوید: ما یکی هستیم، سرنوشت ما یکی است، و آزادی یا اسارت ما نیز مشترک است. اگر این خودآگاهی غایب باشد، هرکس تنها به نجات فردی یا قبیله‌ای خود می‌اندیشد، و ملت در کلیت خود، قربانی می‌شود. درست در این جاست که روشنفکران، شاعران، اندیشمندان و رهبران مسئولیت تاریخی دارند: برافروختن شعله خودآگاهی جمعی.

ادبیات و شعر در این میانه نقشی حیاتی دارد.

ادبیات می‌تواند همان زبان مشترکی باشد که دل‌های پراکنده را به هم پیوند دهد. وقتی شاعر از آزادی، عزت و استقلال می‌سراید، فراتر از قوم و قبیله سخن می‌گوید، او به روح مشترک انسان افغان خطاب می‌کند. همان روحی که از بامیان تا بدخشان، از قندهار تا بلخ، از هرات تا ننگرهار و خوست، در جست‌وجوی کرامت انسانی است. اگر این روح بیدار شود، دیگر نه ارتجاع می‌تواند آن را در تاریکی محبوس کند و نه استعمار قادر است آن را بفریبد. اما بیداری کافی نیست. این آگاهی باید در قالب «سازمان» متبلور گردد. تجربه تاریخی نشان داده که آگاهی پراکنده همچون باران بی‌جهت است، می‌بارد، خاک را تر و گل و لای می‌کند، اما رود نمی‌سازد. سازماندهی است که این باران را به رودخانه‌ای جاری بدل می‌کند، رودخانه‌ای که می‌تواند سدهای ارتجاع و استعمار را در هم شکند. سازمان ملی باید بر پایه اصولی روشن بنا شود، استقلال از بیگانه، آزادی فردی، عدالت اجتماعی، و اولویت مطلق «مصلحت ملک و ملت».

این مصلحت ملی نیز نیازمند عقلانیت است. عقلانیت سیاسی یعنی پرهیز از افراط و تفریط، یعنی نه تسلیم کامل در برابر گذشته منجمد، و نه دنباله روی کورکورانه از قدرت‌های خارجی. عقلانیت سیاسی، راه میانه‌ای است که در آن، سنت‌های سازنده پاس داشته می‌شوند، اما به آینده نیز چشم دوخته می‌شود. چنین عقلانیتی، به جای شعارهای فریبنده، واقعیت‌های تلخ را می‌بیند و برای حل آن‌ها راه‌های عملی جست‌وجو می‌کند.

اگر از منظر جامعه‌شناسی تاریخی بنگریم، افغانستان هنوز مرحله‌ای «ملت‌شدن» را به تمامی طی نکرده است. ما در نیمه‌راه هستیم، نیمه‌ای که در آن هنوز هویت‌های خرد بر هویت کلان چیره‌اند. رسالت نسل امروز این است که این راه را کامل کند، از جامعه‌ای پراکنده و تکه‌تکه به جامعه‌ای ملی و سازمان‌یافته گذار کند. این گذار، در حقیقت همان «نجات» است که از آن سخن گفتیم. و اگر بخواهیم این سخن را به زبان هشدار بیان کنیم، باید گفت:

هر لحظه‌ای تأخیر، میدان را برای ارتجاع و استعمار بازتر می‌سازد. هر قدمی که به‌سوی بیگانه برداشته شود، بهایی دارد که نسل‌های آینده خواهند پرداخت.

و هر سکوتی در برابر ارتجاع، به معنای تداوم زنجیرهایی است که بر دست و پای ملت بسته شده است. بنابراین، امروز بیش از هر زمان دیگر باید گفت:

ملت اگر خود را نجات ندهد، هرگز نجات نخواهد یافت.

هیچ قهرمانی از بیرون نمی‌آید، هیچ فرشته‌ای از آسمان فرود نخواهد آمد.

این ما هستیم که باید به خویش تکیه کنیم، سازمان یابیم، و آرمان ملی را به واقعیت بدل کنیم.

واپسین سخن

ما، فرزندان این سرزمین، در میان دو دشمن دیرینه گرفتار بوده‌ایم: ارتجاع خودی که آزادی را در زنجیر کرده است، و استعمار بیگانه که استقلال را به غارت برده است. هیچ‌یک از این دو، هویت ملی ما را نمایندگی نمی‌کند. ارتجاع یعنی انکار فردیت و خفه‌کردن اندیشه، استعمار یعنی بندگی و بی‌اختیاری. نجات ما نه در زانو زدن به قدرت‌های خارجی است و نه در تسلیم شدن به گذشته منجمد.

رهایی ما تنها در بازگشت به خویشتن، در خودباوری، در سازماندهی ملی و در ایمان به آرمان مشترک نهفته است. ملت، اگر بیدار شود، نیرویی شکست‌ناپذیر است. اگر متحد شود، هیچ طوفانی توان شکستن آن را ندارد. پس ما سوگند یاد می‌کنیم:

نه دست‌نشانده خواهیم بود و نه اسیر ارتجاع، نه ابزار بیگانه خواهیم شد و نه بازیچه تزویر سیاسی. آینده از آن ملتی است که بر پایه عقلانیت، عدالت، آزادی و استقلال به پا خیزد. این همان راه ماست، و جز این راهی به رهایی نیست.

آرشیف: مطالب نشر شده ن. جلیل زاد